



رسانه و موسیقی

حرف های دلنشین شیخ بهایی

داستان به وجودآمدن اپرای کارمن

۱۶



ادبیات و کتاب

در جنگ های صلیبی چه گذشت

مجموعه ای درباره سوموئا

۱۸

۱۹



۲۰

۲۱

حکمت و اندیشه

سیاست فوتبال

سی سال تاریخ فلسفه

۲۰

۲۱



تاریخ مشروطه

نوسازی و سازندگی

۲۲

۲۲

نمای نزدیک

«**بالای پرچین**» انیمیشن تازه دریم ورکز

تئوریست‌های چهارپا

ساسان گلفر

تقویرش را بکنید؛ آدم–یا حیوانی که مانند آدمیزاد صحبت می‌کند– یک روز صبح از خواب ناز زمستانی خودش بیدار شود و ناگهان چشمش میفتد به پرچین عظیم سبز رنگی که نه ابتدایش پیداست و نه انتهایش و از چشم یک راسو یا لاک پشت چنان سر به فلک کشیده که انگار ساختمان مرحوم تجارت جهانی است. فصل بهار هم رسیده و بعد از چند ماه خوابیدن شکم‌ها قیلی ویلی می‌رود برای یک وعده آشغال/ غذا و در این طرف پرچین هم هیچ چیزی برای خوردن پیدا نمی‌شود. چاره‌ای نمی‌ماند جز اعتماد کردن به حرف راگون زبر و زرنگی که مثل بروس ویلیس حرف می‌زند و وعده می‌دهد که آنسوی پرچین سرزمین موعود است و «دروازه‌ای به سوی زندگی خوب». آخر آنجا انسان‌هایی هستند که «زندگی می‌کنند تا بخورند» (و نه برعکس) و بنابراین آشغال‌های خوب و مقوی و اشتها برانگیزی تولید می‌کنند که هیچ‌چوننده‌ای نمی‌تواند از آن صرف‌نظر کند. لاک پشت خجولی به نام ورن (با صدای گری شندلیگ) رهبری گروهی را بر عهده می‌گیرد که از آقا و خانم جوجه‌تیغی (یوجین لوی و کاترین اوهارا)، ساریغی به نام اوزی (ویلیام شاتنر) و دخترش (آوریل لاولیگتی)، همی سنجاب (استیو کارل)، استلالی راسو (ونداسایکر) تشکیل شده است. آنها به‌آز. جی. راگون (بروس ویلیس) کمک می‌کنند تا از آن طرف پرچین غذا کش برود، غافل از اینکه آر. جی. شکمباره قصد دارد غذاها را دودستی تقدیم وینسنت خرس (نیک نولتی) کند، چون آقاخرسه بعد از بیدار شدن از خواب زمستانی فهمیده است که به ابیار غذایش دستبرد زده‌اند و مظنون اصلی را–که همان آر. جی. باشد– تهدید کرده که اگر ذخیره غذایش را جابگیرنی نکند، او را به خواب زمستانی ابدی فرو خواهد برد. اما در آن‌سوی پرچین سبزی که نام آن را «استیو» گذاشته‌اند، علاوه بر تایگر گربه (امید جلیلی) خانمی به نام گلادیس (آلیسون جانی) زندگی می‌کند. این مظهر مجسم زیاده‌خواهی انسانی و تخریب محیط زیست، دائم سوار یک ماشین SUV عظیم می‌شود که خودش تنها سرشنشین آن است. («برای چند نفر جادارند؟» – «معمولاً یک نفر.») گلادیس بعد از آنکه متوجه حضور جوندگان می‌شود، دواین ملقب به «ورمیتاتور» (توماس هیدن چرچ) را مامور می‌کند که آنها را به دیار عدم بفرستد. حالا دیگر معلوم است که چرا صدای آدم‌جان‌سخنی مثل بروس ویلیس از زبان آن راگون به گوش می‌رسد، چون نیم‌ساعت آخر انیمیشن کامپیوتری «بالای پرچین» اکشن

بی‌امان و تعقیب و گریز بی‌وقفه‌ای است میان انسان‌ها و جوندگان که حالا برای دفاع از خود تاکتیک‌های تروریستی برگزیده‌اند و به تروریست‌های چهارپا تبدیل شده‌اند. «بالای پرچین» بر اساس کتاب مصوری به همین نام نوشته دیابلو فراسی و تی. لوپس ساخته شده که در کتاب‌های مصور آنها معمولاً به مسائلی از قبیل گرم شدن زمین، تئوری نسبیت و کنترل جمعیت اشاره می‌شود. اما در این انیمیشن ۹۰ دقیقه‌ای با فیلمنامه لن بلوم، لورن کمرون و ویوید هوستلن و به کارگردانی تیم جانسون (Antz و «سندباد») و کُری کارکاترک (نویسنده «فار جوجه‌ای») گسترش شهرنشین و تهاجز شهر به قلمرو وفات‌وحش دستمایه قرار گرفته تا احتمالاً استعاره‌ای برای مسائل میان انسان‌ها در جامعه بزرگ جهانی باشد. انیمیشن دیدجیتال شرکت دریم‌ورکز که با پخش رایانه‌ای است که «و» به زبان می‌آورد و می‌گوید مردم نباید

فیلمی که هم کودکان را از سالن سینما راضی بیرون خواهد فرستاد و هم بزرگسالانی را که (با توجه به درجه PG که به دلیل شوخی‌های غیر مودبانه و وجود اکشن کمیک به فیلم داده‌شده) همراه کودکان به سالن می‌روند. اما فیلم با وجود بازی‌های صدایی خوب، مخصوصاً کار فوق‌العاده یوجین لوی و کاترین اوهارا و همین‌طور بروس ویلیس که در این حوزه هم استعدادی از خود نشان داده، در تصویر ضعیف‌هایی دارد. اگرچه تصویر فیلم زنده و پس‌زمینه واضح و درخشان است اما شخصیت‌ها کمی مصنوعی و پف کرده به نظر می‌رسند و در مواردی چهره چندان پیاگرایی ندارند. در کنار سکانس‌های برجسته‌ای همچون سکانس ۶۰ ثانیه‌ای مونتاژی که انسان را در مجرای شکم‌پرست معرفی می‌کند، فصل پایانی فیلم با پر از اکشن خشن و بیرحمانه و تعقیب و گریز سرگیجه‌آور است گاهی اوقات فیلم را تا مرز یک بازی ویدئویی که البته نکات عبرت‌آموز اخلاقی نیز دارد، پیش می‌برد. «بالای پرچین» با آنکه از لحاظ ذکارت به پای انیمیشن اسکارای «والاس و گرومیت: نفرین خرگوش‌نما» نمی‌رسد اما با فروش ۳۷ میلیون دلاری در سه روز اول اکران بیش از دو برابر «والاس و گرومیت. . . در مدت مشابه به جیب دریم ورکز سرازیر کرد و بعد از «هنز داوینچی» در جایگاه دوم و بسیار بالاتر از «ماموریت غیر ممکن ۳» قرار گرفت و در هفته دوم نیز جایگاه سوم گیشه را به خود اختصاص داد و با مجموع فروش بیش از ۹۰ میلیون دلار در دو هفته تاکنون دوازدهمین انیمیشن پرفروش تاریخ سینما است. مبارزشان باشد، ما که بخیل نیستیم!



نابغه غارنشین و سینما، همیشه رابطه‌ای یک طرفه و البته خصمانه بوده است. آلن مور می‌گوید که علاقه‌ای به ساخته‌شدن داستان‌هایش ندارد و ترجیح می‌دهد آنها لابه‌لای صفحات مجله‌ها باقی بمانند. حکایت دشمنی او با سینمای هالیوود، یکی از مشهورترین داستان‌های تاریخ سینما است. می‌گوید وقتی او را به نمایش خصوصی «از جهنم» (که براساس یکی از رمان‌های او ساخته شده است) دعوت کردند، با اکراه وارد سینما شد. با نفرت به آدم‌هایی که روی صندلی‌ها نشسته بودند نگاه کرد و پیش از آنکه چراغ‌ها را خاموش کنند، شروع کرد به بازی کردن با ریش انبوهش. در جواب لیخندهایی که تاراش می‌شد (خیلی‌ها در سالن سینما بودند که رمان‌های گرافیکی او را دوست داشتند) رویش را برمی‌گرداند و بالاخره، وقتی فیلم روی پرده افتاد، شروع کرد به غر زدن و موقعی که ده دقیقه از شروع فیلم گذشت، از جا بلند شد، آن وقت با بدترین فحش‌های عالم را، با صدایی که همه آدم‌های سالن بشنوند، تئار کارگردان و باقی عوامل فیلم کرد و از سالن بیرون زد. می‌گوید وقتی فردای آن شب، از کمپانی تولید فیلم تلفنی با او تماس گرفتند، چنان عربده‌ای کشیده که صدایش را همه کارمندان کمپانی شنیده‌اند! خب، چه می‌شود کرد؟ این روش معمول آلن مور است. علاقه‌ای ندارد که کسی درباره سینما، هالیوود و اقتباس از رمان‌های گرافیکی با او حرف بزند. «چون همه‌شان ابله‌اند. یک مشت آدم بی‌سواد، یک مشت تاجر بی‌کله، یک مشت نفهم که فکر می‌کنند همه چیز را می‌فهمند. با آنها باید این طوری حرف زد. باید بهشان یادآوری کرد که چیزی حالی‌شان نیست. اگر به آنها احترام بگذارید، هوا برشان می‌دارد. آن وقت کسی می‌کند پوست تم‌مور مور می‌شود. وقتی اسم هالیوود را می‌شنوم، می‌سندم تنم مور مور می‌شود.

موهایم سیخ می‌شوند. حس می‌کنم با یک عده زبان‌نهمم رویه‌رو شده‌ام که می‌خواهند ایده‌های خودشان را به من تحمیل کنند. خیلی دلم می‌خواهد رمانی بنویسم که در آن یک آدم عاقل و خوش‌ذوق، هالیوود را بترکند و این دروغ بزرگ را بفرستد هوا. خب، فکر می‌کنید دلیل این همه بد و بیراه چیست؟ یعنی کمپانی تولیدکننده فیلم، از آلن مور اجازه نگرفته است؟ آنها به مور خبر داده بودند. خودش می‌گوید «من از این برادران واچوفسکی خوشم نمی‌آید. وقتی ماتریکس را دیدم، حالم بد شده بود. خیلی بد بود. نمی‌دانم کدام یکی‌شان با من تماس گرفت. کُلی از من تعریف کرد که بهش گریز ندهم. گفت این داستان‌ها را می‌خواهیم فیلم بکنیم. حضری فیلمنامه را بخوانی؟ بهش گفتم فیلمنامه خواندن کار من نیست، من کارهای مهمتری توی این دنیا دارم. شما هم اگر نمی‌توانید داستانی برای فیلم‌تان بنویسید، برای‌شان تعریف کردم و از آنها خواستم که به‌لحاظ سیاسی، ماجرا را برایم روشن کنند. در واقع اگر کمک آنها نبود، شاید به نتیجه نمی‌رسیدم.»

■ نحوه هیچ کسی را ندارم
نابود گول‌ریش و موی انبوهش را خورد. درست است که قیافه‌اش به آدم‌هایی می‌ماند که همین حالا از دل غاری تنگ و تاریک، یا جنگلی دوردست بیرون آمده‌اند و بویی از انسانیت نبرده‌اند، اما واقعیت چیز دیگری است. «آلن مور» یک انگلیسی واقعی است. پنجاه و سه سال قبل، در نورث همپتن به دنیا آمده‌و بیش‌تر کارهایش در مجله‌ مشهور و مهمی مثل «وی‌سی» چاپ شده‌اند. یک داستان‌نویس درجه‌یک، با ذهنیتی سرشار از خلاقیت و ایده‌های نیوگ‌آیز. اما رابطه

شکل فیلم‌های معمولی را ندارد. داستان جذابی دارد، ولی ممکن است حوصله بعضی را سر ببرد. اما همه اینها دلیل خوبی برای دوست نداشتن فیلم نیستند، چون ک مثل کین‌خواهی، یکی از دیدنی‌ترین (اگر نگوییم بهترین) اقتباس‌هایی است که از یک رمان گرافیکی شده است. مهم‌ترین نکته‌ای که در طول تماشا ی فیلم نباید از آن غافل شد، ترکیب درست سیاست و تحرک (اکشن) است، چیزی که کمتر درست از آب درمی‌آید. اما اینجا، با نمونه‌ای واقعاً کم‌پاپ‌رو به‌رو شده‌ایم. شخصیت «و» (یا به فارسی: ک)، آدمی عجیب و غریب است. می‌خواهد به سُنّت گای فاکس، پارلمان انگلستان را به هوا بفرستد و برای شروع، ساختمان دادگستری را منفجر می‌کند و با موسیقی‌های کلاسیک، بالا و پایین می‌پرد. هدف «و»، این است که حکومت خودکامه‌ای را که در انگلستان به قدرت رسیده، برکنار کند. یکی از شعارهای این هرج‌ومرج طلب این است: آزادی؛ برای همه.

■ ذهن در بند
«چسلاو میلوش» شاعر مشهوری است. اهل لهستان است و بیست و شش سال پیش، برنده جایزه نوبل ادبی شد. میلوش کتابی دارد به نام «ذهن در بند»، که اساساً درباره توتالیتاریسم (خودکامگی) است. ذهن در بند، متأسفانه و تمام و کمال به فارسی ترجمه نشده است، اما چند فصل ابتدایی آن را «دکتر عباس میلانی» به فارسی برگردانده و در «چند گفتار درباره توتالیتاریسم» (نشر اختران، ۱۳۸۱) منتشر کرده است. میلوش در تکه‌ای از این کتاب می‌نویسد: «آسریکایی‌هایی که به سرشت قوانین خود واقف‌اند، دموکراسی را به قایق غریبی تشبیه می‌کنند که در آن هرکسی، به سویی بارو می‌زند. ناسلامانی و سوءاستفاده متقابل فزوان است. هماهنگ کردن مردم هم کار دشواری است. در قیاس باچنین قایقی، کشتی تندرو توتالیتز، که پاروزنان، به‌سرعت پیش می‌تازد، شکست‌ناپذیر جلوه می‌کند. اما گاه کشتی توتالیتزر، به سنگی می‌خورد و به گل می‌نشیند، و قایق دموکراسی، از کنار همان سنگ آرام‌پیش می‌راند.» (چند گفتار...، صفحه ۹۳)
جیمز مک‌تیگ کارگردان فیلم «مک‌تیگ» کین‌خواهی هم در یکی از مصاحبه‌هایش گفته است که «مسئله مهم این است که گاهی از دل حکومت‌های دموکرات، آدم‌هایی بیرون بیایند که به توتالیتاریسم علاقه دارند. در مقابل آنها چگونه باید ایستاد؟ آیا راجحل درست و اساسی، هرج و مرج طلبی (آنارشیسم) است؟ روزی که کارگردانی این پروژه را قبول کردم، از دو استاد علوم سیاسی هوارارد تقاضای ملاقات کردم. در آن دیدارها خلاصه داستان را برای‌شان تعریف کردم و از آنها خواستم که به‌لحاظ سیاسی، ماجرا را برایم روشن کنند. در واقع اگر کمک آنها نبود، شاید به نتیجه نمی‌رسیدم.»

■ حاشیه هیچ کسی را ندارم
نابود گول‌ریش و موی انبوهش را خورد. درست است که قیافه‌اش به آدم‌هایی می‌ماند که همین حالا از دل غاری تنگ و تاریک، یا جنگلی دوردست بیرون آمده‌اند و بویی از انسانیت نبرده‌اند، اما واقعیت چیز دیگری است. «آلن مور» یک انگلیسی واقعی است. پنجاه و سه سال قبل، در نورث همپتن به دنیا آمده‌و بیش‌تر کارهایش در مجله‌ مشهور و مهمی مثل «وی‌سی» چاپ شده‌اند. یک داستان‌نویس درجه‌یک، با ذهنیتی سرشار از خلاقیت و ایده‌های نیوگ‌آیز. اما رابطه

همین کتاب‌ها بیرون کشید. حق با آنها است؟ شاید. خیلی‌های دیگر هم هستند که روی این کتاب‌های به‌ظاهر بی‌اهمیت، حساب ویژه‌ای باز کرده‌اند و در اهمیت‌شان مقاله‌ها و رساله‌های عظیمی نوشته‌اند. برادران واچوفسکی می‌خواستند ک مثل کین‌خواهی را خودشان به فیلم تبدیل کنند. این، یکی از محبوب‌ترین کتاب‌هایشان بود. اما ماتریکس‌ها همه وقت‌شان را گرفته بود و بعدی می‌دانستند که به این زودی‌ها هوس ساختن فیلمی دیگر (در حد و اندازه سه‌گانه ماتریکس) به سرشان بزند. این بود که در یک اقدام کاملاً دوستانه، فیلمنامه‌ای را که خودشان از روی ک مثل کین‌خواهی نوشته بودند، در اختیار «جیمز مک‌تیگ» گذاشتند که در ساخت ماتریکس‌ها دستیار آنها بود.

■ ۲۰۰۴: انگلستان زیر سایه فاشیسم
جیمز مک‌تیگ گفته است که قبل از ساختن ک مثل کین‌خواهی، چند فیلم مهم تاریخ سینما را یک‌بار دیگر مرور کرده است؛ مثلاً «نبرد الجزیره»، ساخته «جیلو پونته کورو» را، یا «پرتقال کوکی» ساخته «استنلی کوپرک» را. خب، پیدا کردن شباهت بین این دو فیلم، البته اقتدرها هم سخت نیست، اما در حالت عادی، کم‌تر کسی چنین فیلم‌هایی را کنار هم می‌نشاند. مک‌تیگ می‌گوید «برداشت من از ک مثل کین‌خواهی این بود که هر دولتی باید هوای مردم را داشته باشد، وگرنه راه به جایی نمی‌برد. من در هر دوی فیلم‌ها (نبرد الجزیره و پرتقال کوکی) هم چنین مفهومی را می‌بینم. در فیلمی هم که من از روی ک مثل کین‌خواهی ساخته‌ام، چنین چیزی هست. این‌جا شما با انگلستانی رویه‌رو هستید که زیر سایه فاشیسم است. فاشیسم اروپایی، خطرناک‌ترین بیروسی است که در عالم سیاست پیدا می‌شود. من سیاستمدار نیستم، این را به‌عنوان آدمی معمولی می‌گویم.»
نسخه اولیه فیلمنامه برادران واچوفسکی، دقیقاً از روی کتاب ک مثل کین‌خواهی نوشته بود، واو به واو داستان را به فیلمنامه تبدیل کرده بودند. اما زمانی که مک‌تیگ هدیه دوستانش را با جان و دل پذیرفت، قرار شد تغییراتی در متن بدهند. زمان اصلی داستان، به سال ۲۰۲۰ منتقل شد، یعنی به ۱۴ سال بعد. و بازگشت‌های زمانی (فلش‌بک‌ها) هم در دهه ۱۹۹۰ اتفاق می‌افتند. (این طوری همه‌چیز واقعی‌تر به نظر می‌رسد، حتی ترساک‌تر. چون فکر می‌کنید که فاصله‌زمانی زیادی تا سال ۲۰۲۰ ندارید. مثل همه آدم‌هایی که وقتی رمان ۱۹۸۴ (نوشته مشهور جورج آیزل) را می‌خواندند، رعشه به اندام‌شان می‌افتاد و به این فکر می‌کردند که نکنند واقعاً در ۱۹۸۴، چنین مصائبی به جان آدم‌ها بیفتند؟» برادران واچوفسکی بنا به خواسته مک‌تیگ، تغییرهای دیگری هم در داستان فیلم دادند. «از آنها خواستم که فکری برای پُر و پیمان بودن داستان بکنند. ک مثل کین‌خواهی، روی کاغذ با فیلم تفاوت‌هایی دارد. آن‌قدر شخصیت در رمان هست که فکر می‌کنید خدایا چه نابغه‌هایی آن را نوشته‌اند. اما اگر قرار بود همه آنها را در فیلم هم بیاوریم، مجبور بودیم زمان فیلم را سه برابر کنیم. از برادران واچوفسکی خواستم تا جایی که ممکن است، شخصیت‌هایی را که شباهت‌هایی به هم دارند، در هم مخلوط کنند. اگر هم نشد حذف‌شان کنند. بین همه فیلم‌ها و کتاب‌ها تفاوت‌هایی هست. هیچ اقتباسی نمی‌تواند عین کتاب باشد. اگر چنین باشد، فیلم خوبی نیست.»

■ آنچه شما خواسته‌اید
ک مثل کین‌خواهی، یک فیلم معمولی نیست. سر و

در روز پنجم نوامبر ۱۶۰۵ میلادی، اعدام کردند. پنجم نوامبر، سال‌ها است که به «روز فاکس» مشهور است و دسته‌ای از انگلیسی‌ها در این روز خوش می‌گذرانند و از اینکه توطئه فاکس نقش بر آب شده است، شادی می‌کنند. عروسک‌هایی شبیه او آتش می‌زنند و نقابی شبیه چهره او را به‌صورت می‌زنند. درست است که گای فاکس را ۴۰۱ سال پیش اعدام کرده‌اند، اما سالی یک‌بار، حضورش را به مردم آن کشور (و همین‌طور نمایندگان پارلمان و خاندان سلطنتی) اعلام می‌کنند.

■ محافظه‌کاری مارگارت تاچر
داستانی که در خط‌های بالا خواندید، یکی از چند ایده‌ای بود که نویسنده‌های رمان گرافیکی «ک مثل کین‌خواهی» در ذهن داشتند. داستان واقعی گای فاکس این امکان را به آنها می‌داد فاکسی دیگر خلق کنند و درباره آینده‌ای که نمی‌توان از آن گریخت، هشدار بدهند. نسخه اولیه داستان، در ۱۹۸۱، در یکی از مجله‌های کامیک منتشر شد، اما وقتی مجله به دلایلی تعطیل شد، داستان ک مثل کین‌خواهی، هنوز تمام نشده بود. هشت سال بعد، نسخه کامل داستان، در قالب کتاب به بازار عرضه شد. ک مثل کین‌خواهی، یک‌جوز واکنش بود نسبت به دولت «مارگارت تاچر» نخست‌وزیر وقت انگلستان. روشی که او برای اداره دولت انتخاب کرده بود، به مذاق خیلی از انگلیسی‌ها خوش نمی‌آمد و نویسنده‌های ک مثل کین‌خواهی هم به این فکر افتادند که می‌شود آن دولت را در داستان به دولتی فاشیستی/ پلیسی تبدیل کرد. وقتی از «دیوید لوید» یکی از دو نویسنده ک مثل کین‌خواهی پرسیدند که اگر بخواهد چکیده‌ای از داستانش را برای کسی تعریف کند می‌گوید، جواب داد که «تعریف کردن یک تحریف‌اند، یعنی قبول این حقیقت که داستان جیمز مک‌تیگ اضافه‌ای دارد و این اضافه‌ها را می‌شود حذف کرد. اما این طوری فکر نمی‌کنم.» در عوض، لوید ترجیح داد به مایه سیاسی این رمان گرافیکی اشاره کند. «خیلی ساده است. هر آدمی حق دارد از فردیت خودش دفاع کند. هیچ کسی، حتی دولت، حق ندارد او را از خواسته‌اش منصرف کند.»

لوید درباره گای فاکس و نسبتش با ک مثل کین‌خواهی می‌گوید: «نسبت روشن و واضحی است. ما فکر کردیم که او را می‌توانیم یکی از پیشگامان هرج و مرج طلبی در تاریخ بدانیم. بعد وقتی به کتاب‌های تاریخ مراجعه کردم، دیدیم که اشتباه کرده‌ام. این مراسم‌های پُرشور پنجم نوامبر، اثرش را روی ما گذاشته بود. «علاوه بر این، لوید از چیزهایی حرف می‌زند که بحث‌های روز هستند. «درست است که بعد از ۱۱ سپتامبر آمریکایی‌ها به فکر تروریسم افتادند، اما قبل از اینها به این قضیه فکر کرده بودیم. هیچ‌چیز به اندازه تروریسم خطرناک نیست. در عین حال، این سؤال هم مطرح است که آیا می‌توان هر حرکت و اقدامی را تروریستی نامید؟ ما در دوره‌ای زندگی می‌کنیم که همه مباحث مخلوط شده‌اند و کمتر کسی به فکر این چیزها است. تکلیف خیلی چیزها را باید روشن کرد.»

■ هدیه‌ای برای یک دوست
«اندی واچوفسکی» و «لری واچوفسکی» برادرهای بااستعدادی هستند. حتی فکرش را هم نکنید که آنها سه‌گانه ماتریکس را فقط محض تفریح، یا خوش آمدن دل‌خودشان ساخته‌اند. آنها کامپیوترها و رمان‌های گرافیکی را دوست دارند و فکر می‌کنند مهم‌ترین مسائل بشری را می‌توان از دل